در مدح شاه مغفور بیتی چند گفته شده گردون خجل از همت

والای تست ای برادج سپهر نورها خورشید ای از تاج بهیج عرش فرسای تست

خلد الله ملکه آثار معدلته ورفع فی میدان الغزاء اعلام رفعته بس بنا بر

و تحریص وجاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد است

اطیعوا الله واطیعوا الرسول بر میان بسته نصرت سپاه حسبنا الله

ونعم الوکیل در معرکه جاهدوا الکفار والمنافقین طایفه از مخالفان

و گروهی از مخالفان سر ولایت که منحرفان

سنت نبوی و مغیر آل سنت مصطفوی بودند در وادی ضلال الله

را علم ضلال و اغوای افراشتند وایذا و آزار شیعه حیدر کرار

عترت اطهار میرسانیدند همه را به تیغ بران وما النصر الا من عند الله

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار واصل کردانید چنانچه

اهل شقاق و نفاق را در بلاد خراسان و عراق نام و نشان نمانده امید

حضرت رب العباد عنقریب در بلاد دیگر به همین منوال استیصال یابند

امید که گرز عنقریب شاه به تخت روم و ملک گاه پس چون

قضای شکر و انعم الله برکافه اهل ایمان و دوستان اهل

شکر این نعمت عظمی و عطای عطیه کبری واجب و لازم شده فلاجرم

بهذه النعمة و ذخر الیوم جناب قدسی جناب الشیعة

المجتهدین وارث الانبیاء والمرسلین بالنفس القدسیة

٤٤

سمی عفا الله المتعال الشیخ الاجل زین الدین علی بن عبد العالی رحمه الله تعالی آیة
فیضه وفضله واقضاه مختصر مدلل در رساله خالی از خلل در تشهیر و ترویج لعن
لعنان و ملعونان که از روی خلاف بر تخت خلافت نشستند و کمر عداوت
اهل بیت علیهم السلام بر میان بستند تالیف و تحریر فرموده امید که اصحاب
صواب را سبب رسوخ و ثبات و ارباب خلل و عناد را موجب هدایت
و ارشاد گردد اما چون مختصر مذکور بلغت عربی مسطور بود و اصحاب و اخوان
که فارسی زبانند از محظوظ و بهره مند نبودند باشارت علیه بعضی از اکابر ارباب
اختیار و خلاصه اولاد سید مختار و احفاد حیدر کرار بترجمه بنده آن اشتغال
رفت امید که در نظر اهل قبول مقبول افتد و ترتیب آن بر مقدمه و مقصدی
و خاتمه اتفاق افتاد مقدمه در ذکر فوایدی است که لاعن را از معرفت آن
گریزی نیست و دانستن آن او را مهم و مستحسن است بدانکه حقیقت لعنت در لغت
عرب راندن و دور گردانیدن است از رحمت آمرزگار و انزال عذاب و
عقوبت از پروردگار و معنی غضب الله قریب است بمعنی لعنة الله زیرا که معنی غضب
هیجان و انگیزش نفس است از برای که جوهر و انتقام و چون آن معنی در باره حق
متصور نیست زیرا که از توابع اجسام است پس هرگاه که غضب را اضافه بحق
نمایند و باو نسبت دهند غایت و لازم معنی حقیقی مراد می‌باشد و غایت و
عقوبت پروردگار است که آنرا آمرزش از آن...

پس معنی غضب الله و لعنة الله قرین یکدیگر باشند و چون معنی غضب و لعنت معلوم شد
پس بدانکه لعنت بر کسی که سزاوار تبرا اند و استحقاق غضب الهی دارند از اجله
عبادات است و موجب ثواب و سبب زیادتی درجات است و خلاصی از عقبات
و درکات زیرا که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید لعنت بر جاحدان و
منافقان کرده است و امر بلعنت ایشان فرموده است در آنجا که گفته است
اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و در جای دیگر یاد کرده اولئک
علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و لعنت درین آیه اگرچه در صورت
اخبار واقع شده لیکن مراد از و امر است چنانکه در آیت والمطلقات
یتربصن بانفسهن ثلثة قروء که مراد از و امر است نه اخبار و شک نیست که چون
مکلف انقیاد بحکم معبود خود نماید و به آن عمل نماید مستحق ثواب گردد و نیز
خواجه عالمیان لعنت بر جاحدان و منافقان کرده است و قصه لعن ابی سفیان
که بزبان آنحضرت جاری شده مشهور است و سبب آن بود که ابو سفیان لعین
هزار بیت در هجو حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله انشا کرد و آنرا بخواند
و بمردم شنود و در دنیا و ستید صفیا چون آن هجو را بشنید فرمود اللهم
لا احسن الشعر و لا ینبغی لی اللهم العنه بکل حرف الف لعنة یعنی خدایا من شاعر
نیستم و شعر بمن نزیبد خدایا او را لعنت کن بهر حرفی که در ابیات او مذکور است
هزار لعنت و همچنین حضرت شاه اولیا لعنت بر معاویه و عمرو عاص و ابو...

اشعری و ابو الاعور سلمی کرده است و فیمشهور است و در کتب تواریخ مسطور
پس اگر لعنت موجب ثواب بودی و حسنه بران مترتب شدی و را انبیا و سید
الوصیین بآن اشتغال نمودندی و بر زبان مبارک اجرای آن میکردندی و
آنحضرت از خداوند تعالی و تقدس طلب آن نمینمودند اگر سؤال کنند
و گویند که در کتاب نهج البلاغه مذکور است که شاه اولیا اصحاب خود را
از سب اهل شام نهی کرده است و از لعنت ایشان باز داشته پس اگر لعن مستحسن
بودی و ثواب بران مترتب شدی شاه ولایت پناه اصحاب خود را از آن
منع نمینمودی گوییم جواب این سؤال مبنی است بر مقدمه و آن اینست که منصب
امامت چون منصب نبوت مستدعی مرحمت و الطاف و مقتضی رافت و
اشفاق است بحال رعیت پس باید که امام هر امری که باعث هدایت رعیت و
مؤدی باصلاح امور و احوال امت شود و بنجات ایشان حریص و خواهان و طالب
و جویای آن باشد و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که حضرت شاه ولایت پناه در آن
وقت با آنجماعت در مقام تو بوالی الله بود و بهدایت و ارشاد ایشان
بنجات حریص و مقصود آنحضرت رجوع و توبه و استغفار آن طایفه بود پس
هر آینه آنچه در آن حالت مناسب این مقصود و ملایم این مطلوب است اظهار سخنان
لطیف که موجب میل خاطرها و کلمات شیرین که سبب جذب دلها باشد خواهد
بود پس آنچه امام المتقین و سید الوصیین اصحاب خود را در آن حالت از لعنت

نهی

آن طایفه منع فرموده تا به جهت و وجه تعریف ایشان نکرده و اگر کلام
لطیف و تحمل ایشان اشتغال نمایند شاید که بصورت شدن از صفت قساوت بگذرند
و از طریق عداوت باز آیند و در وادی عصیان و عدوان نگردند و بشرف ایمان
مشرف شوند و اگر متامل صاحب بصیرت در آیه کریمه فقولا له قولا
لینا لعله یتذکر او یخشی که حق سبحانه و تعالی با موسی و هرون خطاب میکند
تامل نماید سر این نکته و مؤید این مقوله که گفتیم بروی ظاهر میشود زیرا که خداوند
تعالی و تقدس موسی و هرون را وصیت میکند که چون بفرعون طاغی باغی رسید
با او درشتی مکنید و با او سخن نرم بگویید شاید که بسخن خوش و حدیث
دلکش و موعظه لطیف و کلام لطیف متعظ گردد و بگردد و از راه
ضلالت و غوایت و عداوت باز آید پس امام المتقین همین نکته
با اهل شام مرعی داشت و اصحاب خود را از سخن درشت منع میفرمود و
بسخنان لطیف امر مینمود تا مگر بطریق ملاطفه توجه بدرگاه الهی نمایند
و از عذاب و عقاب اخروی نجات یابند و چنین ترا معلوم شد که لعنت
بر کسانی که سزاوار نفرین و مستحق لعنت اند متضمن ثواب و موجب رفع
درجات و از جمله عبادات است پس هرجا از این شبهه نخواهد بود و ترا
رسد که گویی که حق جل و علا همچنانکه محبت اولیاء خود را بر خلقان متحتم
ساخته تبرا از دشمنان و معادیان ایشان نیز واجب و لازم بلکه جزء ایمان

گردانیده چنانکه در قرآن مجید یاد کرده است و فرموده لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادّون من حادّ الله ورسوله ولو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی آنکسانی که ایمان بخدا و
روز قیامت آورده‌اند نمی‌بینی ایشان را و نمی‌رسد ایشان را که موالاة و
دوستی نمایند با کسانی که با خدا و رسول مخالفت نمایند و ممنوع‌اند از محبت
و دوستی آن طایفه و اگرچه آن طایفه پدران یا پسران یا برادران یا خویشان
ایشان باشند پس موالاة اعداء خدا و اعداء رسول خدا چنانچه مدلول
این آیهٔ کریمه است منهی و محرّم است و مجانبت و مباعدت و معاداة
و تبرا از ایشان در تحقق ایمان واجب و لازم و ضروریست اگر گویند
در تحقق تبرا معرفت اعدا بتفصیل ناچار است یا معرفت ایشان علی الاجمال
کافیست چنانکه اعتقاد کند و گوید که هر که دشمن خدا و رسول است او مستحق
عذاب و عقوبت آفریدگار و مردود و مطرود درگاه است و من از وی برّی‌ام
گوییم آنچه نظر صحیح مؤدّی بآن میشود و تامل صادق حکم بصواب آن میکند
آنست که اگر تصدیق باصلی از اصول دین و تصدیق بآن بر وجه خاص
بر مکلف واجب است نیز بر وجه که محمد بن عبدالله پیغمبر است و نبوت منحصر است
در وی پس میگوییم که درین صورت و امثال و معرفت اعدا بر وجه اجمال
چنانچه یاد کردیم کافی نیست بلکه ناچار است از معرفت خصوص آن صنف

که دعوی

که دعوی نبوت نموده‌اند و اعتقاد کردن بکفر و بطلان دعوی ایشان تا تصدیق
جازم ثابت بعموم نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را حاصل تواند شد و سخن
در مطلب امامت نیز برین منوال است پس معرفت اعدا درین صورت نیز علی
الاجمال کافی نباشد بلکه ضرورتست از معرفت آن صنف که دعوی امامت
بغیر حق نمودند و اعتقاد بطلان دعوی ایشان تا آن تصدیق مطلوب
از وی جزما حاصل تواند شد بدانکه اهل بدعت و ضلال که بزعم باطل و
اعتقاد لاطائل خود را منسوب باهل سنت میدارند و بنظر خفیف و رای
ضعیف چنین دیده و دانسته‌اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیت
و بکیفیت راستی و عدالت متصف‌اند و بر هیچ یک از ایشان سبّ
و لعن روا نیست و این سخن از ایشان بسی واهی و عین گمراهی و محض مکابره
و عناد است زیرا که بضرورت معلومست که ایمان و عدالت در صحابی و غیر
صحابی امریست کسبی و در اصل جبلّت انسانی مرکوز نیست و چون از مقتضیات
طبیعت نباشد پس همچنانکه زوال او نسبت بغیر صحابی بعید نیست بلکه واقع
است نسبت بصحابه نیز متصور است و در تعلیم الکات اهل ضلال و الزام ایشان
باسهل وجوه میسر است زیرا که ایشان قائل و معترف‌اند که طلحه و زبیر و سایر
صحابه کبار باتفاق نمودند بقتل عثمان بن عفان و او را بظلم کشتند و نیز
محاربت با شاه اولیا کردند با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب بامام المتقین

کرده است که غنه است یا علی حربک حربی و سلمک سلمی یعنی ای علی هر که با تو
جنگ میکند با من جنگ کرده است و هر که با تو صلح میکند با من صلح کرده است
و دیگر فرموده یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی
ای علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و دیگر
آنکه عثمان انواع ایذا و آزار صحابه کبار چون ابوذر غفاری و عمار یاسر و
عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم رسانیدند و این قصه مشهور است که عمار یاسر
از کثرت ضرب عثمان بعلت فتق مبتلا شد و ابوذر غفاری را الی الربذه
و اهانت بسیار اخراج کرد و عبد الله بن مسعود از شدت ضرب و عقوبت
او از دنیا رحلت نمود و مصحف او را بسوخت پس بنابر سخنان اهل سنت
بر ایشان لازم می آید که عثمان و کشندگان او همه بر طریق صواب باشند و بزینت
عدالت آراسته و همچنین کسانی که با امیر المؤمنین و امام المتقین محاربت کرده
باشند چون معاویه و طلحه و زبیر لعنهم الله همه بصفت ایمان و عدالت متصف باشند
و بر هیچ یک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و این غایت سفه و محض مکابره
و عین عنادست و بر اصحاب عقول و ارباب فهوم بطلان این سخن واضح است
و احتیاج به تنبیه ندارد و چگونه اجتماع حق و بطلان نسبت بشخص واحد تصور کرد
بیت کسی را که مذهب غلط است نیست معنی مجرب نیست والمقصود در ذکر
حجج و دلایل که چون منشاء مصنف دیده دل بگشاید و طریق تعصب و عناد
بگذارد

بگذارد و بنظر صحیح در ان نظر کند دریابد و بروی ظاهر شود که ابوبکر و
عمر و عثمان و آنان که ایذا و آزار باهل بیت اطهار رسانیدند یا از قتال
فرار نمودند عند الله مطعون و ملعون و مستحق عذاب و عقاب اند و تبرا و
معادات ایشان واجب و لازم است دلیل اول از دلایل قرآنی و حجج برهانی
که ارشاد و اعجاز آن حضرت بیان میکند و دلالت صحیح بر بطلان کفر ایشان دارد
این آیت است که حق جل و علا در قرآن مجید فرموده است ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی
و راستی که آنانکه آزار بخدا و رسول او میرسانند و ایشان را بافعال قبیح
میرنجانند خدای تعالی بر ایشان لعنت کرده است و از برای ایشان آماده است
عذابی که موجب اهانت و مستلزم فضیحت ایشان است و وجه استدلال
ازین آیه بر لعنت ابوبکر و عمر و عثمان آنست که حضرت خواجه عالمیان در شان
فاطمه صلوات الله علیها فرموده است فاطمة بضعة منی من آذاها فقد
آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی دختر من فاطمه زهرا پاره ایست از تن من
هر که او را ایذا کند و برنجاند مرا ایذا کرده است و هر که مرا ایذا کند خدای
عز و جل را ایذا کرده است و آن حضرات ایذا بحضرت سیدة النسا رسانیدند
پس بحکم این آیه کریمه ملعون باشند اما بیان ایذای ایشان نسبت بفاطمه
علیها السلام آنست که چون حضرت خواجه عالمیان از دنیا رحلت فرمود ابوبکر

بخلاف امر خدا و رسول بر تخت خلافت نشست و در انوقت عمر بن
خطاب تقویت و تمشیت خلافت او مینمود و عثمان نیز صاحب مشوره
او بود پس آن ملعون بمشورت و اتفاق عمر و عثمان حضرت بتول جگر گوشه
رسول را از میراث منع کردند و فدک را ازو بظلم بستاندند و گفتند که حضرت
رسالت پناه گفته نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة یعنی ما گروه
پیغمبرانیم کسی را از فرزندان و اقربا ما میراث نباشد و ترکه ما صدقه است
بر ارباب استحقاق پس چون حضرت فاطمه علیها السلام این سخن از ایشان شنید
گفت ای پسر ابی قحافه تو را از پدر میراث باشد مرا نیست و تو از میراث پدر
محفوظ شوی و من از آن محروم آنچه تو از پدر من روایت کردی خلاف
نص قرآن است و خدا پیغمبر ما را یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین
بر حکم و امر من در میراث اولاد شما آنست که پسر را از میراث دو سهم
و دختر را یک سهم و این آیه عام است پس چنانکه دلالت بر میراث غیر انبیا
میکند بر میراث انبیا نیز دارد و تخصیص او محتاج دلیلی و قرینه نیست
و آنچه ابن ابی قحافه روایت میکند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقة از مفتریات لعنه الله است پس دیگر حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که ای
ابی قحافه خدای در جای دیگر فرموده از قرآن که و ورث سلیمان داود
یعنی سلیمان که پسر داود است از پدر میراث گرفت ای پسر ابی قحافه خدای در حکایت

اما

زکریا علیه الصلوة والسلام یاد کرده که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث
من آل یعقوب یعنی خدایا مرا فرزندی بخشی که بعد از من وارث من و وارث
و وراث آل یعقوب و این هر دو آیه نیز صریح است در ارث انبیا و فرزندان
ایشان و شاهدست بر کذب آن خذلان و افترا و عداوت ایشان نسبت
بفاطمه و اهل البیت و شک نیست که غصب حق فاطمه علیها السلام و منع او
از ارث متضمن ایذا و آزار اوست پس بحکم حدیث مذکور که فاطمه
بضعة منی الی آخره ابو بکر باوجود منع ارث فاطمه علیها السلام اتفاق نمود
موذی سید المرسلین باشند بحکم آیه ان الذین یوذون الله الی آخره در دنیا
و آخرت ملعون و مطعون باشند و این آیت بمجاورت حدیث مذکور دلالت
بلعن عمر بغضب صریح و استحقاق و عقوبت آنکه مینماید و بیانش بر نحویست
که میگوییم چون عمر دست بیعت با ابی بکر داد و وزیر و صاحب تدبیر او گردید
مردم را به بیعت او بخواند و بطاعت او دلالت کرد هر که از بیعت
او ابا مینمود او را بتهدید و سیاست و تدبیر در بیعت ابو بکر در می
آورد و شاه ولایت پناه در انوقت چون آن دید که خلقان نقض
عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و از وی اعراض نمودند از ایشان
اعتزال نمود و بترتیب آیات قرآن و تلاوت قرآن مشغول شد پس
روزی از روزها عمر بن خطاب با ابو بکر گفت ای خلیفه رسول خدای که

پسر ابوطالب از جهت تو پاک کند و سر از فرمان تو پیچید ایستاده بخانهٔ
او میروم تا او را به بیعت تو دعوت کنم و بیعت تو از وی بستانم عمر
متوجه حجرهٔ طاهرهٔ فاطمه علیها السلام شد و پارهٔ آتش با خود برد و چون
بدر حجرهٔ طاهره رسید شاه ولایت پناه آگاه شد از حجره بیرون نیامد و
از بیعت ابوبکر امتناع نمود و عمر از انحالت بر آشفت و در غضب شد
و آتش در خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام انداخت و حسن و حسین
علیهما السلام و جمعی کثیر از بنی هاشم در ان خانه بودند و این خبر در کتب
تواریخ مسطور است و شک نیست که این ظلم است صریح و ایذای است
قبیح که از عمر بفاطمه و اهل البیت رسید پس او نیز چون ابوبکر بحکم
آیت و حدیث که یاد کردیم بسبب ایذای فاطمه علیها السلام در دنیا و
آخرت ملعون است لعنة الله علیه و نعوذ بالله و وجه دیگر در بیان ایذا
و آزار عمر بحضرت فاطمه علیها السلام آنست که حرق و تمزیق کتاب فاطمه
کرد و بیان این سخن بر وجه اختصار آنست که چون در امر فدک و
میراث حضرت فاطمه علیها السلام در میان ابوبکر و فاطمه مخاصمت و منازعت
بسیار شد آخر الامر چون ابوبکر از جواب حضرت بتول و جگر گوشهٔ
رسول عاجز شد و او را مناص و محیص نماند قباله نوشت مضمونش آنکه فدک
حق فاطمه است و کسی دیگر را با او تعرض نماید فاطمه چون آن قباله از ابوبکر

کفار فرار نماید و منهزم شود و روی از قتال ایشان بتابد او مغضوب پروردگار
و گرفتار قهر قهار است وجه استدلال ازین آیهٔ کریمه بر آنکه ابوبکر و
عمر و عثمان مستحق لعنت الهی اند آنست که ایشان از قتال کفار انهزام و
فرار نموده‌اند و پشت بر سپاه مشرکان کرده‌اند و اینحالت از ایشان در چند
صورت واقع شده است یکی در واقعهٔ احد و این قصه در کتب تواریخ
و تفاسیر مذکور و مسطور است و حکایت آن بر وجه اختصار آنست که چون
لشکر کفار در آغاز در سپاه اسلام غالب شدند و سرور عالمیان را
از پای در آوردند شیطان ملعون فریاد بر آورد و ندا کرد که قتل محمد
ابوبکر و عمر و عثمان خواجهٔ عالمیان را در انحالت در معرکهٔ دشمنان بگذاشتند
و روی بهزیمت نهادند و از شیاطین مشرکان فرار نمودند و نصرت او
نکردند ع زید بیان نماید نصرت دین و حمزه را که عم بزرگوار و جگر
رودکار آن سید مختار بود در ان روز شهید کردند و هم در ان روز بود که
در صفت شجاعت و مردانگی و دلاوری و مبارزت شاه ولایت پناه
اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام زمین و زمان
و ملائکهٔ قدسی و جن و انس و کوه و سنگ و گیاه ندا میکردند که لا فتی الا
علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی جوانمرد و سوار میدان و مرد معرکه نیست الا
علی ابن ابیطالب و شمشیر نیست مگر ذو الفقار و حیز ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة

در آنچه نماز را باید از سر گرفت
موضع سجده پلید و غصب
در سهوهای نماز که حکم ندارد

در آنچه روزه باطل کند
در صوم گوید
در نیت روزه

ازقتال کفار وجهاد مشرکان فرار نموده باشند پس بحکم آیه مذکوره مغضوب
حضرت پروردکار باشند و چنین بغضب الهی کرفتار شده بجز ادبار لعنت
و مستحق راندن از درکاه آمرزکار نشوند زیرا که معنی غضب و لعنت قرین
یکدیکرند چنانکه کذشت و دیکر در روز حنین نیز فرار ایشان از حرب
مشرکان ثابت و محقق است و دران خلاف نیست و دیکر در حرب خیبر
و این قصه نیز مشهور است و حکایت آن بر وجه اجمال و اختصار آنست
که چون حضرت رسالت پناه صلعم از مدینه متوجه بجانب خیبر شد چون نزدیک
خیبر رسید رایت اسلام بابوبکر داد و او را بقتال اهل خیبر امر فرمود
ابوبکر چون نزدیک حصون و قلاع ایشان رسید خیبریان آهنک جنک
کردند و کروه کروه از قلعهای خود بیرون آمدند ابوبکر چون شوکت
و صلابت و قدرت ایشان بدید ترسان و هراسان شد و بی جود دلیر
وار قتال ایشان بر کردید و روی بهزیمت نهاد و رایت اسلام نیز خفت
و منقصت و ذلیل باز آمد و چون ابوبکر بآن حالت بر کردید روز دیکر
عمر علیه اللعنه علم اسلام برداشت و با بعضی از صحابه متوجه حصون و قلاع
خیبریان شد مرحب دلاور یهودان و امیر ایشان با جمع با سپاه خود از قلعه
بیرون آمد و عزم ملاقات عمر کرد و جنک را آماده شد عمر خیره کشت
یهودان بدید عزیمت هزیمت نمود و روی باصحاب خود کرد و کفت ان القتال

نبرسایند و تخویف نمود و میکفت ما را طاقت مقاومت و قدرت
مقابله این جماعت نیست پس آن خاک رعزم فرار کرد و پشت بسپاه
کفار نمود و روی بهزیمت نهاد و خائب و خاسر و رسوا و روسیاه باز
آمد حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون این خبر بشنید و
آن حال از ابوبکر و عمر مشاهده کرد بغایت ملول و غمناک کردید و
دران حالت ملالت هاتف غیبی بشارت لا فتی ندا در داد و این صدا
بکوش هوش رسانید که **شعر** ای جان سخن ز شغل بو تراب کن
آباد و ساز کعبه و خیبر خراب کن ۞ خاک عدو بباد ده از نعل دلدلش ۞ و
ز ذکر تیغ او جکر خصم آب کن ۞ پس سرور عالمیان و نور دیده آدمیان
فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و یحب الرسول و یحبه الله و رسوله
کرار غیر فرار یعنی بو کنند بخدا که فردا رایت اسلام بدست مردی دهم که
او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کار زار
کننده بود و کریزنده و جبان نباشد و بر نکردد تا فتح خیبر نکند پس چون حضرت
سید عالمیان این خبر بر زبان جاری کردانید و این ندا بکوش هوش
صاحب دلان رسانید کفتند یا رب این منصب اعلی در حق کدام عالیشان مقرر
خواهد شد و این خلعت والا بر قد و بالای کدام نیکبخت راست خواهد آمد
پس روز دیکر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون فرض بامداد ادا نمود

روی مبارک سلمان رضی الله عنه کرد و گفت ای سلمان پسر عم من علی را بخوان
سلمان برفت و امیر المؤمنین علیه السلام را طلب کرد امیر المؤمنین علیه السلام
در ساعت حاضر شد و در آن وقت شاه اولیا را رمدی طاری شده بود و چشم
مبارک آن سرور دردناک بود حضرت خواجه صلی الله علیه و آله او را
پیش خود خواند و آب دهن مبارک در چشم ولایت پناه علیه السلام انداخت
در ساعت الم آن زایل شد و در روایتی دیگر آمده که حضرت سید انبیا
زبان مبارک در چشم آن حضرت کشید شعر زبان بچشم تو مالید در زمان جهد
که پیش اهل بصارت نعیمه بصیرت زبان رساند بچشم تو و غرض آن است
که در حدیث زبان نیز با تو در نطق است پس حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله رایت نصرت بدست شاه ولایت داد و گفت راست بگیر یا علی
و متوجه خیبر شو خدا ترا نصرت دهد امام علیه السلام توجه بجانب خیبر کرد
خیبریان چون از آن حال آگاه شدند گروه گروه از قلاع و حصون بیرون
آمدند و با شاه ولایت ملاقات میکردند و جنگ مینمودند امام المتقین
بعضی از ایشان بشمشیر هلاک میگردانید و کار بر یهودان تنگ شد امیر المؤمنین
علیه السلام خود را بر در قلعه رسانید و رایت اسلام بر پای کرد مرحب که
دلاور یهودان و مهتر ایشان بود چون آن حال مشاهده کرد سلاح بر خود
راست کرد و از قلعه بیرون آمد و جنگ را آماده شد و خود را به ابیات و اشعار

الخ

در زکوة غنم

میستود و اظهار شجاعت خود مینمود و او در آن وقت در میان عرب
بدلاوری مشهور بود شاه ولایت چون شنید که او خود را بشجاعت
میستاید و بدلاوری افتخار مینماید میل بجانب او نمود و این رجز
آغاز فرمود که شعر انا الذی سمتنی امی حیدرة كليث غابات شديد القسورة
یعنی من آن کسم که مادر مرا شیر نام کرده است منم شیر بیشه شجاعت
و دلاوری و من شما را آزمایش میکنم بدین شمشیر خود آزمایش کردنی
نیک مرحب چون حیدر شنید و حیدر در لغت عرب شیر را گویند بیم عظیم
در خاطر او خطور کرد و ترس بسیار در دل او راه یافت زیرا که مادر او
در آن روزها گفته بود که من دوش در خواب دیدم که ترا شیری پاره
پاره کرده است خواست که برگردد و فرار نماید غیرت و حمیت جاهلیت
او را دریافت و نگذاشت که برگردد حمله بجانب شاه ولایت کرد امام المتقین
از حمله و ضرب او درگذشت و شمشیر برآورد و بر مغفر او زد تیغ تبارک
رسید و درگذشت و بحلقش رسید و از او نیز درگذشت و بسینه اسبش رسید
و درگذشت و بنافش رسید و درگذشت و او را با تیغ و جوشن بشکافت
مرحب از اسب در افتاد و بجهنم رفت چون خیبریان آن حال دیدند بعضی از ترس
در قلعه گریختند و از سرعت گریز بالای یکدیگر میریختند و هیچ مفری و محیصی
ندیدند در قلعه استوار کردند و افغان برآوردند شاه ولایت بقوت

ربانی و نصرت سبحانی دست علی در حلقهٔ آن در زد و آن در را بر کند و بینداخت
و در خبر صحیح مذکور است که چهل تن از ارباب قوت خواستند که آن در
از جای خود بجنبانند نتوانستند و عاجز و مضطر گردیدند و این یکی
از معجزات شاه اولیاست و این قصه چنانکه حکایت کردیم در کتب
تواریخ و سیر مذکور است و اهل سنت را درین نزاع نیست و فرار
ابوبکر و عمر از قتال خیبریان نزد ایشان مسلم است و چون ایشان از حرب
کفار هزیمت و فرار نموده باشند و بحکم آیهٔ مذکوره بغضب پروردگار
گرفتار باشند ملعون خواهند بود زیرا که معنی غضب الله و لعنة الله اتم
قرین یکدیگرند دلیل سیم از دلایل قرآنی و آیات سبحانی که دلالت
میکند بر استحقاق ایشان لعن را این آیه است که حق جل و علا در قرآن
مجید فرموده است و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
یعنی هر که او حکم نکند بموجب آنچه خدا فرو فرستاده است و تغییر حکم
الهی کند و بر خلاف آن حکم نماید او از جاحدان و کافران است و وجه
استدلال ازین آیه بر مطلوب آنست که ابوبکر و عمر و عثمان در احکام
مخالفت کتاب خدای کردند و بر خلاف منطوق و مقتضای او حکم
نمودند و هر که او تغییر در حکم الهی کند و بر حکم نماید کافر گردد زیرا ضد آن م
که حکم او برین وجه مستلزم انکار حکم الهی است و این کفر است و
کافر

کافر مستحق لعنت است اما بیان مخالفت ابوبکر کتاب خدا را و تغییر او
در احکام الهی آنست که او میراث رسول بر بتول حرام گردانید و این
حکم منافی حکم الهی است و انکار آیت یوصیکم الله و آیهٔ کریمهٔ و ورث
سلیمان داود و آیهٔ فهب لی من لدنک ولیا گواهی بر کذب ابوبکر
میدهد و چون ابوبکر تغییر در احکام الهی کرده باشد و حکم بر ضد ما انزل
الله نموده باشد بحکم آیهٔ مذکوره کافر گردد و کافر مستحق لعنت است
و بیان مخالفت ابوبکر حکم الهی را بوجه دیگر آنست که او حکم ببطلان
شهادت شاه اولیا و حسن و حسین کرد و تکذیب فاطمه علیها السلام
نمود و بیان این سخن بر وجه اجمال آنست که چون حضرت سیدة النساء
فرمود که فدک را پدر در زمان حیات خود بمن داده است و آن عطیه است
مرا از آنحضرت ابوبکر از آن معصومه طلب گواه کرد زهرا علیها السلام
امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام بیاورد تا گواهی دادند که
فدک فاطمه را عطیه است از حضرت رسالت پناه ابوبکر گفت گواهی
ایشان از برای تو مسموع نیست زیرا که گواهی این جماعت مستلزم جر
نفع است و مخفی نیست که این مقاله از ابوبکر بر خلاف آیهٔ تطهیر است
و چگونه کسی رد شهادت جمعی کند که خدای تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده
و خلق بر عصمت ایشان گواهی میدهند و چون ابوبکر بر خلاف ما انزل الله

حکم نموده باشد پس بحکم آیهٔ مذکوره کافر گردد و کافر مستحق لعنت است
و وجه دیگر در بیان مخالفت ابوبکر کتاب الله را و حکم او بر ضد
ما انزل الله آنست که چون خالد بن ولید مالک بن نویره را بظلم
بکشت از ابوبکر طلب حکم قصاص او نمودند گفت لا اغمد سیفا
سله الله علی الکفار یعنی من در غلاف نکنم شمشیری که خدا او را
از غلاف بیرون آورده است و بر سر کفار کشیده و خلاصه سخن آنست
که خالد سیف الله است و من او را بقصاص مالک بن نویره نمیکشم و
بر و قصاص نیست و این حکم از ابوبکر بر خلاف ما انزل الله است
و مستلزم تغییر حکم الله است زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده است و
من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و در جای دیگر فرموده
ان النفس بالنفس و خلاصه معنی این آیهٔ شریفه آنست که هر مکلف
که مسلمانی را بظلم بکشد بر و قصاص است ترک قصاص خالد بن
ولید کردن و حکم نمودن که بر و قصاص نیست خلاف ما انزل الله است
پس بحکم آیهٔ مذکوره کافر گردد و کافر مستحق لعنت است و اما بیان
مخالفت عمر بن خطاب لعنة الله در احکام الهی و تغییر او ما انزل الله را
آنست که حرام کرده متعتین را یعنی متعهٔ زنان را و متعهٔ حج را و
این خبریست مشهور که روزی از روزها در ایام خود بر بالای منبر آمد و
وگفت

وگفت ایها الناس متعتان فی عهد رسول الله انا انهی عنهما واحرمهما
واعاقب علیهما یعنی ای مردمان بدانید که آن دو متعه که در زمان رسول خدا
بود من شما را از آن منع میکنم و آن هر دو را حرام کردانیدم بر شما و اگر کسی از شما
بدان اقدام کند و آن فعل از و ظاهر شود او را عذاب و عقاب خواهم کرد
و بر عاقل منصف روشن است که این قولیست بس شنیع و حکمیست بس قبیح
زیرا که چیزی که حق جل و علا بر عباد خود حلال کردانیده باشد و در زمان حضرت
رسالت پناه شایع و مشهور بوده عمر را از کجا رسد که حلیت آن را بحرمت
مبدل کند و تغییر در صدور آیات دین نماید و امت حضرت مصطفی را از آن
منع کند و این مصیبت عظیم است در اسلام و تغییر کلی است در احکام و دلیلی است
واضح بر کفر عمر زیرا که این حکمیست بر خلاف ما انزل الله و حاکم که عالم بحکم الهی
باشد و بر ضد آن حکم نماید بحکم آیهٔ مذکوره کافر شود و کافر مستحق لعنت است و وجه
دیگر در بیان تغییر حکم الله که از عمر بن خطاب واقع شده است آنست که حق سبحانه
و تعالی بر خلقان خمس اهل بیت فرض گردانیده و وجوب آن در زمان حضرت
رسالت پناه مقرر و شایع بود و عمر ملعون از آن حال آگاه بود و در زمان امارت
خود اهل بیت حضرت مصطفی را از آن محروم کردانید و ایشان را از آن
محروم کردانید و ایشان را از آن منع کرد و حکم بر خلاف ما انزل الله نمود پس
بحکم آیهٔ مذکوره مستحق لعنت باشد و اما بیان مخالفت و تغییر احکام دیگر که

از عثمان صادر شده آنست که حضرت خواجه عالمیان امر فرمود و حکم کرد
که حکم بن العاص که عم عثمان بود از مدینه اخراج کردند و فرمود که لا تساکنی
فی بلد ابدا یعنی ترا نیست که ساکن شوی در بلدی که من در و باشم و آن ملعون
در زمان حضرت رسالت مردود بود و در زمان ایام امارت ابوبکر و عمر نیز
مطرود ماند و کسی تجویز رجوع او بمدینه نمود زیرا که حکم بتجویز رجوع
نمودن و خواندن آن مطرود و جای دادن او ضد حکم رسول است و حکم
پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم حق جل و علا است و عثمان در ایام امارت
خود آن مردود را بخواند و نوازش و تعظیم کرد و در مدینه جای داد و این
حال که از عثمان صادر شد خلاف ما انزل الله است پس بحکم آیه مذکوره
مستحق لعنت گردد و نیز از آیت لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله که سابقا تفسیر آن مذکور شد معلوم میشود که عثمان
بخواندن حکم بن العاص که مردود مصطفی بود و جای دادن او و تعظیم
کردن و نواختن او مسلوب الایمان بود و او را تصدیق بخدا و رسول و
روز قیامت نبود زیرا که محصل مضمون آیه کریمه آنست که آنکس که ایمان
دارد موالاة و دوستی نمیکند با کسی که مخالفت کند با خدا و رسول و حکم بن
العاص چون از مردودان و مطرودان رسول است پس او از مخالفان و
دشمنان بود و موالاة او دلیلی باشد بر عدم ایمان عثمان لعنه الله و وجه دیگر

در بیان

دلیل چهار

در بیان مخالفت احکام الهی و تغییر دین که دلالت بر کفر عثمان میکند آنست
که او در ایام امارت خود امر کرد که مصحف ابی مسعود را بسوختند و او را
بحکم عثمان ضرب و اهانت کردند که ازو بیمار رحلت نمود و هیچ عاقل بعد
از اطلاع این امر شنیع و فعل قبیح توقف در کفر عثمان نخواهد کرد نعوذ بالله
منه و وجه دلیل چهارم از آیات قرآنی و نصوص سبحانی که دلالت
بر لعن آن سه مردود میکند این آیه است که حق جل و علا فرموده است
ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه
للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون یعنی بدرستی
و راستی که آنکسانی که ایشان می پوشانند و پنهان میدارند آنچه ما فرو
فرستادیم در روشن کردانیدیم بر خلقان در کتاب خود ایشان گروهی
که خدای بر ایشان لعنت میکند و ملائکه و جن و انس نیز بر ایشان لعنت میکنند
و این آیه اگرچه در شان یهودان است اما عام است و شامل غیر ایشان
نیز هست و خصوصیت سبب نزول مضرت بعموم حکم نرساند و صورت استدلال
ازین آیه بر استحقاق ایشان لعنت را آنست که ایشان آنچه حضرت خداوند
تعالی فرو فرستاده و پیغمبر آنرا بایشان رسانید مخفی کردانیدند و کتمان
آن نمودند که او پوشیده کردانیدند آنچه خدای تعالی آنرا فرو فرستاده بحکم آیه
مذکوره مستحق لعنت گردد اما بیان و تقریر آنکه ایشان کتمان ما انزل الله

کردند و آنچه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بامر خدای تعالی تبلیغ آن کرد
اظهار آن ننمودند بلکه آن را دانستند پنهان و پوشیده کردانیدند
بر این موجب است که حضرت خواجهٔ عالمیان چون از حجة الوداع برکردید
و متوجه مدینه شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید که هر پیغمبری را ناچار است از وصی و خلیفه که
قایم مقام او باشد و بعد از نبوت او مرشد خلقان و هادی امت او باشد اکنون
اجل تو نزدیک رسیده است من ترا امر کردم که پسر عم خود علی بن ابیطالب
را خلیفه خود کردانی و طاعت او را مقرون بطاعت من داری و برسانی
بخلقان که هر که در وی عاصی شود بخدا و رسول عاصی شده است حضرت
خواجهٔ عالمیان چون این حدیث بشنید گفت ای جبرئیل من از قوم خود می
ترسم که مرا تکذیب کنند و در من عاصی شوند و قول مرا در حق پسر عم من نشنوند
این بگفت و از آن منزل روان شد چون بغدیر خم رسید و آن موضعیست نزدیک
مدینه و محل افتراق مردمانست باطراف و جوانب دیگر بار جبرئیل آمد
و گفت یا محمد حکم پروردگار عالم است که علی بن ابیطالب را در مقام خلافت
نصب کنی و ادای رسالت بجای آری و از خلقان نترسی و اندیشه از دشمنان
نکنی که ما نگاه دارندهٔ تو ایم و از کید اعدا و مکر مخالفان در امان باشی
اگر تو ادای این رسالت نکنی و علی را بامامت و خلافت نصب نکنی چنانکه

کرد ادای

کرد ادای هیچ رسالت نکرده باشی سید انبیا و سند اصفیا صلّی الله علیه و آله
چون این خطاب با تهدید از جبرئیل بشنید و بشارت عصمت خود از شرّ
منافقان استماع فرمود شادان و خرّم شد و در ساعت فرمود
تا مردمان را جمع کردند و از شکمها و جهازهای شتران منبری راست کردند
حضرت خواجهٔ عالمیان بر بالای آن منبر بایستاد و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد
و حاضران را نصیحت کرد و بعد از آن شاه ولایت را طلب فرمود و او را
برداشت برداشتنی که پای حضرت شاه اولیا بر زانوهای سید عالم
رسید پس فرمود ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل
و انصر من نصره یعنی ای مردمان آیا من اولی نیستم در تدبیر و تصرف امور
شما از نفسهای شما همه گفتند بلی یا رسول الله آنگه فرمود که هر که من اولی ام
از نفس او علی بن ابیطالب اولی باوست از نفس او و طاعت او طاعت
منست و امر و نهی او امر و نهی منست و هر که در علی عاصی شود در من عاصی
شده است آنگه فرمود خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و خدایا دشمن دار
هر که علی را دشمن دارد خدایا نصرت کن هر که علی را نصرت کند خدایا فرو گذار
هر که علی را فرو گذارد و ابوبکر و عمر و عثمان در آن روز حاضر بودند و این حدیث
از سید انبیا استماع نمودند و کسی که اوّل تهنیت شاه اولیا کرد عمر بود و برخالت و

شاه ولایت را در بر گرفت و گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت
مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر ابو
طالب که مولای من شدی و مولای هر مؤمنی و مؤمنه و این خبریست متواتر
و نصیست جلی که از سرور انبیا بحکم حق جل و علا در حق شاه اولیا واقع
شد و ابوبکر و عمر و عثمان بعد از وفات سید انبیا از آن اعراض کردند
و کتمان او نمودند و خلافت که بحکم این نص جلی حق شاه اولیا بود
از و در ربودند و بر ضد حکم خدا و رسول اقدام کردند پس بحکم آیه مذکوره
مستحق لعنت و سزاوار نفرین باشند **دلیل پنجم** از اخبار و احادیث
که مفید استحقاق لعنت ایشانست خبر جیش اسامة بن زید است و این
خبر نزد شیعه و اهل سنت مشهور است و حکایتش بر وجه اختصار آنست
که حضرت سید عالمیان در مرض الموت اسامة بن زید را بخواند و امارت
لشکر باو داد و جمیع صحابه را تابع او کرده بود و امر فرمود که هیچکس از متابعت
او بیرون نرود و متوجه شوند بغزای که او متوجه است و کسی از لشکر او تخلف
نکند و فرمود که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش اسامة یعنی
تهیه جیش اسامه کنید و آماده شوید و برید بلشکر او و از لشکر او تخلف مکنید
لعنت خدای بر آنکس باد که او از لشکر اسامه باز ماند و با وی نرود و آن
ملعونان از حضرت رسالت پناه این حدیث شنیدند و از لشکر اسامه تخلف کردند

و با او

دلیل پنجم

و با او نرفتند و اذعان قول سید المرسلین ننمودند حضرت خواجه عالمیان
چون از تخلف ایشان آگاه شد دیگر تکرار و تاکید نمود و گفت ملعون
من تخلف عن جیش اسامة و این حدیث بگوش ایشان رسید و ایشان
بقول سید عالم التفات ننمودند پس بمقتضای حدیث مذکور مردود
و مطرود و ملعون باشند و بعض از اهل سنت از جانب آن ملعونان
درین مقام اعتذار می نمایند و چنین میگویند که تخلف ابوبکر و عمر و
عثمان در مدینه بنابر مصلحت دینی بود و ایشان از غایت اهتمام و
حرص که در اصلاح امور رعیت و کمال اشفاق که در امت داشتند
اسامه را بگذاشتند و از لشکر او باز ماندند تا بعد از فوت حضرت
ناگاه بعقیدهٔ دین محمدی افسادی نکنند و خلل و نقصانی در ملت
پیغمبر راه نیابد و بر عاقل منصف روشن است که این عذریست باطل
و جوابیست واهی و محض گمراهی زیرا که محصل این عذر موهم آنست که
ابوبکر و عمر و عثمان در حفظ دین حریص تر از پیغمبر باشند و اشفاق ایشان
در امور دین و مصالح اسلام اقوی و امتن بود از رای سید عالم
این غایت گمراهی و محض عناد است **شعر** سنی را که مذهبش نیست
نیست سنی بجز تعصب نیست **دلیل ششم** از اخباری که شاهد بر لعنت ابوبکر
و عمر بلکه بر کفر آن ملعونانست یکی از این خبریست که حافظ شیرازی در کتاب خود

دلیل ششم

ذکر کرده و آن کتاب ماخوذ و منتخب است از ده تفسیر که همه از علمای اهل سنت است
روایت میکند از انس بن مالک بدین عبارت که قال کنا جلوسا عند رسول الله
صلی الله علیه فتذاکرنا رجلا یصلی و یصوم و یتصدق و یزکی فقال لنا
رسول الله صلی الله علیه و آله و قال لابی بکر خذ سیفی و امض الی هذا
الرجل فاضرب عنقه فانه اول من یاتیه من حزب الشیاطین فدخل
ابو بکر المسجد فرآه راکعا فقال والله لا اقتله فان رسول الله صلی الله
نهانا عن قتل المصلین فقال رسول الله اجلس فلست بصاحبه قم یا عمر و
خذ سیفی من ید ابی بکر و ادخل المسجد و اضرب عنقه قال عمر اخذت
السیف من ابی بکر فدخلت المسجد فرایته ساجدا فقلت والله لا اقتله
و رجعت الی رسول الله فقلت یا رسول الله انی رایت الرجل ساجدا فقال　الرجل اجل
یا عمر اجلس فلست بصاحبه قم یا علی فانک قاتله ان وجدته فاقتله
فانک ان قتلته لم یقع بین امتی اختلاف ابدا قال علی علیه السلام اخذت
السیف فدخلت المسجد فلم اره فرجعت الی رسول الله صلی الله علیه و آله
فقلت یا رسول الله ما وجدته فقال یا ابا الحسن ان امة موسی افترقت علی
احدی و سبعین فرقة فرقة ناجیة و الباقون فی النار و ان امة عیسی افترقت
علی اثنین و سبعین فرقة فرقة و الباقون فی النار و ان امتی ستفترق
علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة و الباقون فی النار فقلت یا رسول الله

فی

بصحت حقیقت امر آن سید و سرور نباشد پس هر آینه کافر باشند و کافر
سزاوار لعنت و مستحق نفرین است حدیث هشتم از اخباری که دلالت بر لعن عمر
بن خطاب میکند بخصوص این خبر است که در صحیح مسلم مذکور است که اهل سنت از ابن
عباس روایت میکنند که سید عالمیان در حین وفات و احتضار خطاب
بحاضران کرد و فرمود که ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن
تضلوا بعده ابدا یعنی ای حاضران دواتی و کاغذی نزد من آرید که از برای
شما کتابی بنویسم و شما را وصیتی کنم که چون بآن عمل کنید هرگز گمراه نگردید عمر
در آن وقت حاضر بود روی بحاضران کرد و گفت ان المرء لیهجر و غلب
علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله یعنی ای مردمان این مرد متغیر
شده و وقت رحلت او است هذیان و بیهوده میگوید و درد و الم برو
غالب شده است شما را قرآن بس است دست در کتاب خدای زنید که کتاب
خدای شما را بسنده است و احتیاج بوصیت او نیست و این خبر چنانچه نقل کردیم
مشهور است و در کتب اهل سنت مسطور و هر مومن متامل منصف که در مقول
عمر لعنه الله تامل نماید داند که سخن او استخفاف و اهانت سید المرسلین محض
کفر و نفاق آشکار است و اگر کسی که دلش مطمئن بیقین ایمان باشد
چگونه در حق سروری که خدای تعالی در شان او و ما ینطق عن الهوی گوید
و دین پروری که مصحف شان ان هو الا وحی یوحی باشد توهم هذیان و بیهوده

وطعن کلام مهمل ولاطائل نماید حدیث هشتم از اخباری که مشعر بکفر صریح است
در لعن ابو بکر و عمر و عثمان این خبر است که بعضی از کبار علمای امامیه نقل کرده
و مسند است بامام جعفر صادق علیه السلام که در جواب سؤال بعضی مخالفان
از امام علیه السلام واقع شده است و کیفیت آن سؤال و خلاصه اش بنقل
اینست ما تقول فی ابی بکر و عمر یعنی ای جعفر صادق تو چه میگوی در حق ابوبکر
و عمر در حالت خلافت ایشان امام علیه السلام فرمود کانا امامین قاسطین
عادلین کانا علی الحق و ماتا علیه فرحمة الله علیهما یوم القیمة و چون امام علیه السلام
این جواب باتمام رسانید اصحاب و خواص شیعه آنحضرت متعجب شدند پس
چون آن مجلس از عوام مخالف خالی گشت پرسیدند ای سید و سرور عجب
سخنی بر زبان شما جاری شد و غریب حدیثی از دهان درفشان شما استماع
افتاد میخواهیم که مارا از دغدغه وارهانی و سر نکته آن حدیث بر ما روشن
گردانی اول آنکه فرمودی که ابو بکر و عمر امام بودند و حال آنکه این خلاف
مذهب اهل بیت است دوم آنکه ایشانرا قاسط نامیدی و قاسط ظالم است
بشر و این معنی از ایشان بعید است سیوم آنکه فرمودی که ایشان عادل بودند
و حال آنکه ایشان بصفت عدالت متصف نبودند چهارم آنکه فرمودی که ایشان
بر حق بودند پنجم آنکه فرمودی که ایشان مردند در حالتی که بر حق بودند ششم
آنکه فرمودی که رحمت خدای بر ایشان است در روز قیامت امام علیه السلام
فرمود

فرمود که اکنون بدانید که امام بر دو نوع است یکی امامیست که مردم را
بدوزخ میخوانند و سبب هلاک خلق میگردد چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید بآن
اشارت فرموده است که وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و نوع دیگر امامیست
که سبب هدایت و نجات خلقان است و وسیله رفع درجات مردمان میشود
و مقصود من از امامت آن دو ملعون معنی اول بود و قاسط را نیز دو معنی است
یکی آن معنی که مذکور شد بمعنی ظالم است و دوم است و معنی دیگرش هیزم دوزخ است
چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا
و مراد من از قاسط این معنی دوم بود و مقصود از کانا علی الحق آنست
که علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام حق بود آن ملعونان با وی بودند
یعنی ضرر باو رسانیدند و ایذاء او کردند و مراد من از آن سخن که گفتم ماتا
علی الحق آنست که علی بن ابی طالب علیه السلام محض حق بود و ایشان بر دشمنی
او مردند و مقصود از رحمة الله علیهما یوم القیمة آنست که پیغمبر صلی الله علیه
و آله که رحمة للعالمین است بر ایشان نخواهد بود در روز قیامت و با ایشان
خصومت خواهد کرد پس چون امام علیه السلام ازین بیان فارغ شد و حل
اشکال اصحاب و شیعه خود نمود بغایت خرم و شادان گردیدند و هر صاحب
دلی منصف که در معنی این حدیث تأمل نماید در یابد که آن دو ملعون بغضب حضرت
پروردگار گرفتارند و شایسته لعنت و استحقاق آن دارند و شاهد این حال و مؤید

اینقال قنوتی است که شاه اولیا در نماز وتر با آن مداومت میفرمود و آنرا
ورد خود ساخته بود و آن قنوت مشهور است بدعاء صنمی قریش که شاه ولایت
ابابکر و عمر را دو بت قریش نامیده و بر ایشان لعنت کرده و دیگر آنکه سلطان
اولیا و سید اوصیا در نهج البلاغه فرموده است کلامی را که معانی و اینست
یعنی خدایا من از تو طلب میکنم که داد من از قریش بستانی زیرا که قطع رحم
من کردند و ملاحظه قرابت و خویشی من نکردند و حق مرا ضایع گردانیدند
و نزاع کردند با من در امر خلافت که من اولی بودم از ایشان بآن و گفتند
که خلافت با صواب است و آنرا بحق گرفته ایم و ترا از آن منع کردیم بحق و
خلافت حق تو نیست اگر خواهی غمناک باش و اگر خواهی در حسرت خلافت
هلاک شو و من چون دیدم که مرا یاری دهنده نیست مگر اهل بیت من و ایشان
اندکی همدم بودند نخواستم که کشته شوند حیات ایشان را اختیار کردم و در آن
محنت صبر میکردم و خشم فرو میخوردم و با تلخی و ناخوشی و با درد دل میساختم
و تحمل ایذا و جفا میکردم مانند کسی که خار در چشم او خلیده و استخوان در حلق
او گرفته باشد و بکارد دل ورا بر نداشت زبده و خلاصه معنی این کلام شریف
و هر متأمل که از روی انصاف درین کلام سوزناک تأمل نماید و از سر عناد و
تعصب بگذرد بیقین دریابد که ابوبکر و عمر و عثمان در حال خلافت ایذا
و آزار و جفا و الم بسیار بشاه ولایت پناه رسانیده اند و حق او را بقهر و ستم

ازو

ازو گرفتند و شیخ ابو علی الطبرسی رحمة الله علیه در تفسیر کبیر آورده است
در حدیث صحیح که حضرت خواجه عالمیان بشاه اولیا خطاب فرمود و گفت
من اذی شعرة منک فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله
فعلیه لعنة الله یا علی هر که او ایذا و آزار یک موی تو رساند مرا رنجانیده است
و هر که مرا ایذا کند خدای تعالی را ایذا کرده است و هر که خدا را بیازارد
او ملعون است پس بنابر آنچه یاد کردیم از حدیث سید انبیا و کلام سید
اصفیا معلوم شد که آن دو زنان سزاوار لعنت پروردگار و شایسته قهر و
غضب آفریدگارند و اما خاتمه در دو بحث است بحث اول در بیان احوال عایشه
و طلحه و زبیر و آنچه از ایشان نسبت بشاه اولیا صادر شد بدانکه چون صحابه
از مهاجر و انصار بر قتل عثمان اتفاق نمودند و بسبب قبایح و بدعتها و
منکرات که ازو بظهور آمد کشته شد بعد از آن رای ایشان بر بیعت شاه اولیا
قرار گرفت و اول کسی که دست بیعت بشاه اولیا داد طلحه بود و بعد از آن
زبیر و سایر اصحاب از مهاجر و انصار بیعت نمودند پس امیر المؤمنین بمکر
از ایشان از ابو عمر که از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله دیده و دانسته بود
رعایت مینمود ایشان با آن راضی نشدند و عهد را شکستند و از بیعت برگشتند
و از اطاعت شاه اولیا بیرون رفتند عایشه چون آن حال بدید خرم گردید و
با ایشان موافقت نمود و بمنوای آن جماعت طالع رخ شد پس ایشان برای ان

و اما خاتمه
بحث اول

و مقدم هم

قرار گرفت که مصلحت آنست که ما آوازه در اندازیم که علی بن ابیطالب
علیه السلام اصحاب خود را امر فرمود که عثمان بن عفان را بکشتند
اکنون بر جمیع اهل اسلام واجبست که نصرت ما کنند و معاونت
و مساعدت نمایند تا کشنده او را بقصاص رسانیم و حال آنکه طلحه و
زبیر راس و رئیس قاتلان عثمان بودند و عایشه نیز متصل او را تحریص
مینمود و میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی ای مسلمانان بکشید
این مرد ریش بزرگ بسیار را چه خدا بکشد او را پس عایشه و طلحه و
و زبیر و اتباع ایشان از مدینه مصطفی صلی الله علیه وآله بیرون
رفتند و روی ببصره نهادند چون ببصره رسیدند والی امیر المؤ
منین را بکشتند و تصرف در بیت المال کردند و اهل بصره را اغوا و
اضلال مینمودند و از طاعت سلطان اولیا بیرون میبردند امیر المؤ
منین چون از احوال آگاه شد با هفده هزار مرد متوجه بصره شد چون
نزدیک ببصره رسید مکتوبی بطلحه و زبیر فرستاد و در آن کتاب یاد کرد
اما بعد فقد علمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی ولم ابایعهم
حتی اکرهونی وانتما ممن ارادوا بیعتی وبایعوا ولم تبایعا لسلطان
غالب ولا لعرض حاضر فان کنتما بایعتما کرهین فقد جعلتما السبیل
علیکما باظهارکما الطاعة واسرارکما المعصیة یا طلحه و یا زبیر
فارس

فارس قریش وانت یا طلحه شیخ المهاجرین ودفعکما هذا الامر
قبل ان تدخلا کان اوسع لکما من خروجکما منه بعد اقرارکما به و
زعمتما انی قتلت عثمان بن عفان فبینی وبینکما من تخلف عنی وعنکما
من اهل المدینة ثم یلزم کل امرء بقدر ما احتمل وهؤلاء بنو عثمان ان قتل
مظلوما کما یقولون اولیاؤه وانتما رجلان من المهاجرین وقد
بایعتمانی ونقضتما بیعتی واخرجتما امکما من بیتها الذی امرها الله ان
تقر فیه والله حسبکما والسلام حاصل مضمون این کلام شریف آنست که
ای طلحه و زبیر شما میدانید که من کسی را به بیعت خود دلالت و ترغیب
نکردم بلکه اراده بیعت من کردید باختیار خود و کسی ایشانرا به بیعت
من اجبار و اکراه ننمود و بیعت شما نیز از خوف و ترس سلطان قاهر
نبود پس اگر بیعت شما باختیار بوده بر شماست که از خدای عز وجل استغفار
کنید و رجوع بخدای عز وجل نمایید و اگر بیعت شما باکراه و اجبار دیگران
بوده است پس تقصیر از شما واقع شده است که اظهار طاعت من کردید
و اخفای معصیت من نمودید ای زبیر تو سوار نامدار قریشی و ای طلحه
تو شیخ مهاجرانی از این حال باز آیید و توبه و استغفار نمایید و اگر شما را
غرض منع من بود از خلافت پس منع از این کار شما را پیش از بیعت
آسانتر بود و آنچه شما در حق من میگویید که من باعث بوده ام بر قتل عثمان

صحت و راستی و کذب آن بر اهل مدینه مخفی نیست یعنی معلوم و مشهور است
که عثمان را شما کشته اید و من از قتل او منزه و مبرا ام و شما را بطلب
کردن خون عثمان چه نسبت است شما دو مرد بیگانه اید و عثمان مردی
بود از بنی امیه و او را اولاد و اقارب هستند که ایشان اولیای اونید
و شما اغوا و اضلال عایشه کردید و خانه او را بیرون آوردید و حال
آنکه حق جل و علا ازواج رسول را امر فرموده که در خانهای خود قرار
گیرند و این دو بیت بطلحه و زبیر نوشت شعر جعلتما درعا حصینا لتدفعا
سهام العدی عنی فکنتم نصالها فلم تدفعا ضیما و لن تنفعا فا
فکونوا کفافا لا علیها و لا لها حاصل این دو بیت شریف آنست که
ای طلحه و ای زبیر من شما را زره خود ساخته بودم و میخواستم که شما
تیرهای دشمنان از من باز دارید و فتنه و کید اعدا را از من دفع
کنید چنان نکردید بلکه شما سر فتنهها و اصل فساد شدید اکنون چون
مساعدت و نصرت من نکردید باید که با من محاربت ننمایید و تقویت
دشمنان و مخالفان من نکنید گویند که چون زبیر این دو بیت بخواند و
بر مضمون آن مطلع شد این دو بیت انشا کرد و بشاه اولیا فرستاد
شعر یا بن الخال کلامک خیر مقالة و لکننی اخشی من اللوم البها اذا
لم یکن ظلم و نداء نه اغری نصیب ولا احفظ عن زوالها یعنی ای پسر خا

لخ

سخن تو خوش سخنی است و بهترین سخنها است اما من از ملامت
میترسم و تو میدانی اگر شخصی را در دور خلافت و ایام دولت تو نصیبی
و بهره نباشد او آرزوی آن دارد که مرتبه خلافت از تو زایل شود و
میخواهد که آن منصب ترا نباشد و سلطان اولیا کتابی بعایشه
نوشت و در آن کتاب یاد کرد که اما بعد فانک خرجت من بیتک عاصیة
لله تعالی و لرسوله تطلبین امرا کان عنک موضوعا تزعمین انک تریدین
الاصلاح بین الناس فخبرینی ما للنساء و قود العساکر و زعمت
انک طالبة بدم عثمان و عثمان رجل من بنی امیة و انت امرأة من تیم
بن مرة و لعمری ان الذی عرضک للبلاء و حملک علی المعصیة لاعظم
الیک ذنبا من قتلة عثمان و ما غضبت علی غضبت و لا هیجت حتی
هیجت فاتقی الله یا عایشة و ارجعی الی منزلک و اسبلی علیک سترک والسلام
یعنی ای عایشه بیرون آمدن تو از خانه بسبب عصیان تو شد در خدا و رسول
و تو طلب میکنی چیزی را که تو بآن مکلف نیستی و زعم تو آنست که اصلاح
امور مسلمانان میکنی ای عایشه ترا با زنان بالشکر کشیدن چه کار و چه
عثمان مردی بود از بنی امیه و تو از قبیله بنی تیم و ترا بخون عثمان نسبتی
و بهره نیست و بعمر و زندگانی من که علی ابن ابیطالب که آنکس ترا باعث شد برین
حال و ترا درین بلا و معصیت انداخت گناه او از گناه قاتلان عثمان بیشتر

وبزرگتر است وتو در غضب شدی واین حرکت از تو صادر شد
الا بعد از تحریک عدوان و اضلال گمراهان ای عایشه از خدا
بترس و بمنزل خود رجوع کن و استغفار کن و در پرده بنشین والسلام و
چون شاه ولایت این کتاب بایشان فرستاد و این نصیحت بجای
آورد هیچ وجه بایشان تاثیر نکرد و عناد و عتو ایشان زیاده شد
و جواب فرستادند که ای پسر ابو طالب این سخنان بگذار و دست
ازین گونه نصیحتها بردار و آنچه میتوانی کردن تقصیر مکن و مارا
بطاعت خود مخوان که ما هرگز مطیع تو نخواهیم شد این بگفتند و
آهنگ جنگ شاه اولیا کردند و بسی از اصحاب رسالت و ولایت
پناه بکشتند و حال آنکه سید عالمیان در شان شاه مردان فرموده
یا علی حربک حربی و سلمک سلمی یا علی کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک
یعنی ای علی هر که با تو جنگ کند با من جنگ کرده است یا علی صلح
تو صلح من است و دروغ میگوید آنکسی که میگوید من محمد را دوست
میدارم و ترا دشمن دارد پس بر مقتضای این حدیث هر که با شاه
اولیا جنگ کند با سید انبیا جنگ کرده است و محاربت مصطفی
مستلزم کفر و مقتضی عداوت آنحضرت است پس از این حدیث لازم آمد که
محاربت شاه اولیا کفر است پس عایشه و طلحه و زبیر و اتباع ایشان

باشاه

باشاه اولیا محاربت نمودند کافر باشند و کافر مستحق لعنت است بحث دوم
در ابطال حصر مذهب چنانکه اهل سنت برانند و بیان فساد آن بدانکه
اهل بدعت و ضلال که خود را اهل سنت و جماعت نامیده اند چنین
دیده و دانسته اند که مذهب حق منحصر است در چهار مذهب و مذهب
امامیه چون باقی مذهبها باطل و ناحق است و واجبست بر تمام عالمیان
که تقلید آن جماعت کنند و در احکام دین تابع ارباب آن چهار مذهب
باشند و اجتهاد بر وجهی که مقید نبود بمذهبی از ین مذاهب اربعه باشد
جایز نیست و بر عاقل منصف مخفی نیست که اینکلام بیست لاطائل و
سخنیست بیحاصل زیرا که مخالف کتاب الله و سنت مصطفی است
آن بیان مخالفت کتاب آنست که حق جل و علا در قران مجید
یاد کرده است فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین
ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون حاصل معنی این
آیه کریمه آنست که باید که از گروه مسلمانان جماعتی بروند و تحصیل
احکام شرعیه کنند و کوشش بسیار و سعی بلیغ بجای آورند تا در دین
محمدی ایشان را رتبه تفقه و اجتهاد حاصل شود و دیگران را تعلیم و ارشاد
و انذار نمایند و این حکم مخصوص با فراد معین و اشخاص مخصوص
نیست بلکه شامل جمیع مکلفان و متناول جمیع اوقات و ازمان است

پس تخصیص اجتهاد در چهار کس و منع آن از غیر ایشان قولیست
بی‌دلیل و بیان مخالفت ایشان طریق سنت را آنست که نزد ایشان
مسلم است که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است
من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر واحد
یعنی هر که در احکام شرعیه اجتهاد کند و در اجتهاد خود مصیب است
او را دو حسنه است و هر که اجتهاد کند و در اجتهاد خود خطا کند
او را یک حسنه است و این حدیث عام است و شاهد بر بطلان تخصیصی
که اهل سنت بران رفته اند و چون مخالفت ایشان کتاب خدای و
سنت حضرت رسالت پناه را ثابت و محقق شد پس معلوم گردید
که آنچه رای ایشان بران قرار گرفته است در حصر مذاهب
و منع اجتهاد و وجوب تقلید آنجماعت
در احکام دین کلامیست باطل
و سخنیست بی‌حاصل
و مذهبیست لاطائل
که سبب
گمراهی خلقان و موجب اعانت و معاونت شیطان میگردد والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب تمام شد این رساله شریفه
بدست عبد العاصی محمد رضی بن محمد محسن بن محمد ربیع
بن محمد رحیم الیوقربکاری ساکن احمدآباد در شهر
رجب المرجب سنه [illegible] عشر و مائة
بعد الالف من الهجرة النبوية

که انتصاف کند از برای مظلوم از ظالم و باز گرداند ظالم را از ظلم خود
به مصلح اقرب و از فساد ابعد و دانسته شد پیش ازین که لطف واجب است
الثانی یجب ان یکون الامام معصوما والا تسلسل
لان الحاجة الداعیة الی الامام هی رد الظالم عن
ظلمه والانتصاف للمظلوم منه فلو جاز ان یکون
غیر معصوم افتقر الی امام آخر و تسلسل ولانه
لو فعل المعصیة فان وجب الانکار علیه سقط
محله من القلوب فانتفت فائدة نصبه وان
لم یجب سقط الامر بالمعروف والنهی عن
المنکر وهو مح ولانه حافظ للشرع فلا بد
من عصمته لیؤمن من الزیادة والنقصان منه
ولقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین چون ثابت شد
وجوب امامت شروع کرد مصنف رحمه الله در بیان صفاتی که شرط اند
در صحت امامت و میگوید که بحث دوم در آنکه واجبست بودن امام معصوم
والا تسلسل لازم آید زیرا که حاجت داعیه با امام آنست که رد ظالم کند از ظلم
و انتصاف نماید از جهت مظلوم از ظالم پس اگر جایز باشد بودن او غیر معصوم
احتیاج بود با امام دیگر و تسلسل لازم آید و نیز اگر کند امام معصیت پس اگر

انکار بر وی ساقط شود چرا که امام از دلها واقف شود فایده بغض او و لکن واجب نباشد ساقط کردن وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و این محال است و دیگر از جهت ملکه را که بر خود حفظ است مر شرع را پس جایز است که معصوم نباشد تا ایمن باشند از زیادتی و نقصان از و وجه دیگر آنکه غیر معصوم ظالم است و ظالم لایق امامت نیست لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین

الثالث یجب أن یکون الإمام منصوصاً علیه لأن العصمة من الأمور الباطنة التی لا یعلمها إلا الله فلا بد من نص من یعلم عصمته علیه أو ظهور معجزة علی یده یدل علی صدقه

سیم در آنکه واجبست که امام منصوص علیه باشد از قبل خدای تعالی یا رسول یا امام دیگر که سابق بر وی بوده زیرا که عصمت از امور باطنه است که هیچ احدی آنرا مگر خدای تعالی نداند پس جایز است که نص کرده شود عصمت او و حصول این مر وجیز است که دال است بر معصوم بودن او یا ظاهر شدن معجزه بر دست او که دلالت بر صدق او در دعوای امامت کند پس لابد است که تعیین کرده شود کسی که معلوم نباشد عصمت او

فلا بد من التعیین من لم یعلم عصمته علیه

الرابع یجب أن یکون الإمام

اقضا

أفضل الرعیة لما تقدم فی النبی علیه السلام

چهارم در آنکه واجبست که امام افضل رعیت باشد زیرا که او مقدم است بر همه کس پس اگر در رعیت افضل از او باشد لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و این هم از روی عقل و هم از روی نقل قبیح است چنانکه مذکور شد در بحث نبوت

الخامس الإمام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله علی بن أبی طالب علیه الصلوة والسلام للنص المتواتر من النبی علیه وآله ولأنه أفضل أهل زمانه لقوله تعالی وأنفسنا وأنفسکم ومساوی الأفضل أفضل ولاحتیاج النبی صلی الله علیه وآله فی المباهلة ولأن الإمام یجب أن یکون معصوماً ولا أحد من غیره ممن ادعی الإمامة بمعصوم إجماعاً فیکون هو الإمام ولأنه أعلم لرجوع الصحابة فی وقایعهم إلیه ولم یرجع إلی أحد منهم ولقوله علیه السلام أقضاکم علی ولأنه أزهد من غیره حتی طلق الدنیا ثلاثاً

چون مصنف رحمه الله فارغ شد از شرایط امامت شروع نمود در تعیین امام بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله و اختلاف کرده اند قوم در این بعضی گفته اند که امام بعد از رسول الله عباس است پسر عبد المطلب و بعضی گفته اند ابو بکر است و جمهور شیعه بر آنند که علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و مذهب حق طریق ایشان است

چنانچه مصنف رحمه الله استدلال کرده است برین مدعی که نص کرده بعضی و فرموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله امام
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام از جهة آنکه بعضی
سوالات پیغمبر الف الصلوة والف السلام در غدیر خم نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام
کرده که گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کسی که من اولی بوده ام بر او پس این اولی است بر او
و امام و غیره این است و دیگر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله سلموا علیه بامرة المؤمنین است
الحنفیه بعدی روایت و کل مؤمن و مؤمنة یعنی سلام کنید بر علی با امیر المؤمنین گفتن
یعنی بگویید که السلام علیک یا امیر المؤمنین و تو یا علی خلیفه بعد از منی نه غیر تو و تو قضا
و مولای هر مؤمنی و هر زن مؤمنه و غیر ازینها از نصوص که دلالت میکنند بر امامت علی
بن ابی طالب علیه السلام پس او امام بحق است و این مطلوب است و دیگر او افضل است از همه
پس او امام بحق است زیرا که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل کما قال الله تعالی و افضل است
زیرا که مساوات با پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر افضل است و مساوی افضل افضل است
لکن او مساوی پیغمبر است از جهة گفتن خدای تعالی که انفسنا و انفسکم در آیه مباهله یعنی
ابی طالب است چنانچه ثابت شد در نقل صحیح پس او امام بحق است نه غیر او و این مطلوب است
و دیگر گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله که محتاج نبود در مسئله بغیر او و او از همه محتاج است
افضل است از غیر او و دیگر گفته امام واجب است که باشد معصوم و هیچ یک از آنها که دعوی
داشتند غیر او نبودند معصوم تا صغیر پس دانسته شد پیش ازین و اکبر پس باجماع
جمیع اهل اسلام معلوم است که عباس و ابو بکر معصوم نبودند و علی بن ابیطالب معصوم بود پس او

امام حق

و غیر ما هو

امام بحق است و این مطلوب است و دیگر آنکه او اعلم صحابه بود بعد از رسول الله زیرا که رجوع
در وقایع رجوع با او علیه السلام مینمودند و این مبین است در کتب تواریخ
زیرا که اکثر اهل تفسیر نقل از ابن عباس میکنند و او یکی از شاگردان اوست و او
علیه السلام اصلا رجوع نداشت بیکی از ایشان از جهت گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله
که اقضاکم علی یعنی حکم کننده ترین شما علی ابن ابی طالب است و دیگر آنکه او علیه السلام
زاهدترین صحابه بود بعد از رسول الله زیرا که اعراض نمود از دنیا و یا دنیا فیما حکی که
طلقتک ثلثا دنیا را سه طلاق که رجعت بان رجوع نداشت و زاهد افضل است از غیر
خود و افضل الیق است با امامت پس او امام بحق است نه غیر او و این مطلوب است
وَالْاَدِلَّةُ لَا تُحْصٰی کَثْرَةً یعنی دلیل بر امامت علی بن ابیطالب علیه
از آنست که شمار کرده شود چنانچه مصنف رحمه الله تصنیف کرده کتابی در امامت
و نام نهاده کتاب الفین و ذکر کرده هزار دلیل بر امامت علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام و هزار دیگر بر نفی غیر او و از علما تصنیف کرده اند درین فن تصنیفات
بسیار که در بسیاری حصر کرده نمیتوانند شد ثُمَّ مِنْ بَعْدِهٖ وَلَدِهِ الْحَسَنِ
ثُمَّ الْحُسَیْنِ ثُمَّ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ زَیْنِ الْعَابِدِیْنَ ثُمَّ مُحَمَّدٍ
الْبَاقِرِ ثُمَّ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ ثُمَّ مُوسَی الْکَاظِمِ ثُمَّ عَلِیِّ بْنِ
مُوسَی الرِّضَا ثُمَّ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْجَوَادِ ثُمَّ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْهَادِی ثُمَّ
الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ ثُمَّ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَهْدِیِّ صَاحِبِ الزَّمَانِ

وینصّ کلّ سابقٍ علی لاحقه وبأدلّة السابقة

رحمه الله فارغ شد از اثبات امامت علی علیه السلام شروع در اثبات امامت

ائمه علیهم السلام نموده است بدین نحو که وجه اول نص که واقع شده از پیغمبر صلی الله

علیه وآله که گفت امام حسین علیه السلام که هذا ولدی حسین امام ابن امام

اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من حسین

امام است برادر امام است پدر نه امام است و نهم ایشان قائم ایشان است

و دیگر روایت کرده جابر بن عبدالله که چون نازل شد آیت که یا ایها الذین آمنوا

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم گفتم یا رسول الله شناختیم

خدا را پس اطاعت میکنیم او را و دانسته ایم ترا پس فرمان برداریم ترا پس

کیست اولوا الامر که فرموده است خدا اطاعت ایشان گفت پیغمبر صلی الله علیه

وآله که ای جابر ایشان خلفای منند و اولیاء امر منند بعد از من اول ایشان

علی بن ابی طالب است پس برادرش امام حسن پس حسین پس علی بن حسین

زین العابدین پس محمد بن علی و زود است که دریابی او را ای جابر پس سلام من برسانی او را

پس جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن

محمد پس حسن بن علی پس محمد بن حسن که پر کند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده باشد

از ظلم و جور و دیگر بسیار روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود

که خدای تعالی برگزید از همه جمعه روز را و از ماهها رمضان را و از شبها شب قدر را و برگزید

از همه‌ها

از همه‌ها انبیا را و از انبیا رسل را و برگزید از رسل علی را و برگزید از علی حسن و حسین را

علی و یازده فرزند معصوم او را [illegible] نص هر یک از سابق بر لاحق

واضح است و کتب امامیه و غیرهم مملو است از این و وجه دیگر گفته که امام باید

که معصوم باشد و هیچ احدی غیر ایشان نبود معصوم بالاجماع چنانکه دانسته شد و

امام کسی نیست زیرا که دعوی نکرده اند عصمت را احدی مگر ایشان و هر یک از ایشان

دعوی عصمت کرده و وجه دیگر گفته که هر یک دعوی امامت کردند و در صدق دعوی خود

اظهار معجز نمودند و هر که چنین باشد امام است پس ایشان امام باشند و معجزات ایشان

در کتب تواریخ و سیر است الفصل السابع في المعاد اتّفق المسلمون

كافّةً على وجوب المعاد البدني ولأنّه لولاه لقبح التكليف

ولأنّه أمرٌ ممكنٌ والصادق

أخبر بثبوته فيكون حقًّا وللآيات الدالّة عليه

والإنكار على جاحده یعنی اکثر مسلمانان متفق اند و مراد [illegible]

متکلمین اعاده اجسام است بعد از موت و تفرق اجزاء و این حق است [illegible]

و چنانکه مصنف [illegible] فرموده که [illegible] در بیان [illegible] اتفاق کرده

مسلمانان بر وجوب معاد جسمانی و برگاه این حق است و واقع خواهد شد و اتفاق ایشان

حجت است [illegible] حق باشد و وجه دیگر آنکه اگر نباشد معاد حق هر آینه قبیح باشد تکلیف

زیرا که تکلیف [illegible] است پس عدم معاد [illegible] باطل [illegible] این بدین وجه

که تکلیف بغیر قدرت که مستلزم عوض است زیرا که مشقت بی عوض ظلم است و عوض حاصل
نمیشود الا به تکلیف پس جایز است از برای دیگری حاصل شود جزا در آن و این مطلوب است
[illegible]
[illegible]
ضرب نشود و نیز حلقه قال ... بحیر الطعام و هم ... التربیت ... اول آنچه
و هر یک قتل خلق علیم ... کافر ... برای ... را و فراموش کرد ... خود را
از مرتبه ... خود را به ... که ... ایشان را و حال
... گشته و از هم ریخته ... آنها را ... آفرید در اول ... آنها همه
دلالت ... **کل من له عوض او علیه عوض یجب بعثه عقلاً**
وغیره یجب اعادته سمعاً ... که واجب است اعلم ...
[illegible]
[illegible]
بیان آن ... و دیگر ... در قرآن ... کل
نفس ... اسباب ... وقت آن را
به تخویف عذاب ... وقت آن ... تا ... آنچه
... **ویجب الاقرار بکل ما جاء به النبی صلعم**
فمن ذلک الصراط والمیزان وانطاق الجوارح وتطایر الکتب

لامکانها

لامکانها وقد اخبر الصادق بها فیجب الاعتراف بها
یعنی واجب است اقرار کردن به همه چیزی که آورده پیغمبر صلی الله علیه و آله پس
بعضی از آن صراط است ... و گویا شدن جوارح و پراکنده شدن نامه اعمال
زیرا که اینها امری اند ممکن و هر چیزی که خبر صادق صلی الله علیه و آله خبر داده به آن
پس واجب است اعتراف به آنها **ومن ذلک الثواب والعقاب**
وتفاصیلهما المنقولة من جهة الشرع و از جمله آن چیزی که ... است
پیغمبر صلی الله علیه و آله ثواب و عقاب است و تفاصیل آن ... شرع
به آنکه مستحق ... ثواب کسی است که فعل واجب و مندوب ... و
شود و مستحق عقاب ... کسی است که اخلال به واجب کند و مرتکب قبیح شود
و دیگر استحقاق ثواب ... موقوف است بر شرطی ... آید که
عارف ... با جهل ... مستحق ثواب ... این ... است
... حبطت اعمالهم ... کافر ...
اعمالهم فی الدنیا والآخرة یعنی ... و ...
حال آنکه کافر ... وقت ... پس آن ...
با طل ... ایشان ... ثواب ... استحقاق
... ثواب ... و غیر از این نیز
گفته اند در تفصیل ثواب و عقاب **ووجوب التوبة وهی الندم علی**

اَلْقَبِيحِ فِي الْمَاضِي وَالتَّرْكُ فِي الْحَالِ وَالْعَزْمُ عَلَى عَدَمِ
الْمُعَاوَدَةِ إِلَيْهِ فِي الْاِسْتِقْبَالِ ودرجست توبه وآن پشيمانيست
بر فعل قبيح در زمان گذشته وترك فعل قبيح در زمان حال وعزم بر عدم معاودت
بر آن فعل قبيح در زمان آينده وبايد كه ندم وپشيمانى بر فعل قبيح از جهت بودن آن
فعل قبيح نه از جهت خوف شرع ونه از جهت رفع ضرر بلكه از نفس وى
وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ بِشَرْطِ أَنْ يَعْلَمَ
الْآمِرُ وَالنَّاهِي كَوْنَ الْمَعْرُوفِ مَعْرُوفًا وَالْمُنْكَرِ
مُنْكَرًا وَأَنْ يَكُونَا مِمَّنْ يَتَّقِيَانِ لِأَنَّ الْأَمْرَ وَالنَّهْيَ
بِالْمَعَاصِي عَبَثٌ وَيُجَوِّزُ التَّأْثِيرَ وَالْأَمْنِ مِنَ الضَّرَرِ
چرا كه امر طلب كردن فعل است بر جهت استعلا ومعروف هر فعل خوب است
ومنكر هر فعل زشت حاصل معنى آنكه واجبست امر بمعروف ونهى از منكر
بچند شرط اول آنكه آمر داند معروف را وناهى داند منكر را دوم آنكه باشند
آمر وناهى از آنانكه … واطلاع … اگر
ترك معروف كرده يا مرتكب فعل قبيح شده زيرا كه امر بمعروف ونهى از منكر زبان كردن
عبث است يعنى امر ونهى نسبت بكسى است … پيش از ين گفته شد
سوم آنكه تجويز تأثير كند يعنى داند كه امر ونهى او مؤثر خواهد بود چهارم آنكه
ايمن باشد از ضرر يعنى داند كه باو ضررى نرسد … ديگر واجب است … امر ونهى